یادی دیگر از استاد جلال الدین آشتیانی

امیری فیروزکوهی

صدوقی سها، منوچهر

در شماره‏ی سیزدهم ماهنامه‏ی حافظ در شمار«چهره‏های ماندگار»،مقاله‏یی را به معرفی‏ استاد سید جلال الدین آشتیانی اختصاص داده بودیم،با عنوان«استاد جلال الدین آشتیانی، عارف واصل زمانه‏ی ما»به قلم حسن لاهوتی.دریغ که چند روزی از چاپ آن مقاله بیش‏تر نگذشته بود که استاد در سوم فروردین 1384 در مشهد از دنیا رفت و به ملکوت اعلی‏ پیوست.

در شماره‏ی پیشین،حسن لاهوتی،در پایان مقاله،دو شعر از اخوان ثالث و ذبیح اللّه صاحبکار را در حق استاد آشتیانی نقل کرده بود.در این شماره اشعاری دیگر را که در وصف این‏ استاد ساخته‏اند.چاپ می‏کنیم.نیز آگهی ختمی که به امضای نخبگان فرهنگی کشور در روزنامه شرق چاپ شده بود،تجدید چاپ می‏کنیم.

خطاب به سید استاد،علامه آقا سید جلال الدین‏ آشتیانی حین ارسال کتاب جمهوریت افلاطون

ای حکیمی کز جلال قدر تو در پیشگاهت‏ هم ثنا بسیار گویم،هم دعا،افزون فرستم‏ با چه قانون،شکر آن محبوب عیسی دم گذارم‏ با کدامین جرأت از بهر شفا،قانون فرستم‏ شرح سوز دل ز هجران،چون توانم بازگفتن‏ چون توانم نامه را با پاره‏یی از خون فرستم؟ نیست یک مو خالی از مهر تو بیرون و درونم‏ کان چه دارم در درون از مهر تو بیرون فرستم‏ خواستم چیزی فرستم تحفه سوی چون تو صدری‏ تحفه سوی چون تو صدری چون فرستم،چون فرستم؟ تو جلال حکمت و اشراق عرفان،از کمالی‏ سوی اشراق و کمالی،جز کمالی چون فرستم‏ چون فلاطون زمانی،بهتر آن دیدم که باری‏ زی فلاطون زمان،قانون افلاطون فرستم

زمستان 1343

تبرّک به عرض نیاز به خاک پاک درگاه تابناک‏ قبله‏ی اهل ولاء مولانا علی بن موسی الرضا روحی‏ لتربته الفداء و تخلص به مدیح سید الحکماء الابرار استاد اجل سید جلال الدین الآشتیانی

منوچهر صد وقی«سها»

خیز ای باد و شتابان شو بگذر از ری به خراسان شو ظُلُمات است همه این ری‏ خیز و زی چشمه‏ی حیوان شو خویش بفکن به خراسان در بر در روضه‏ی رضوان شود به حریمی که بود حاجب‏ بر درش موسی عمران شو و اندر آن درگه چون عیسی‏ به ادب خیز و ثناخوان شو حاجت خسته‏دلان برسان‏ قاصد سوخته‏جانان شو جان ما برده تن ما هِل‏ فارق بین تن و جان شو گوی از شوق سخن آن سانک‏ غیرت دعبل و سحبان شو آن‏که باید گفتن،آن گو و آن‏که باید گفتن،آن گو و آن‏که باید بودن،آن شو گو که ما را همه آیین باش‏ گو که ما را همه ایمان شو ما تولاّی تو می‏داریم‏ گو که گیتی همه عدوان شو زاده‏ی موسی بنْ جعفر(ع) پیک یزدانش دربان شو پس،از آن روضه که مینو را گویدم و اله و حیران شو زی سراپرده‏ی میر راد صدر دیوان حکیمان شو نه که زی قائد اهل سیر هادی وادی ایقان شو در سراپرده‏ی حکمت رو در نهان‏خانه‏ی عرفان شو سید راد جلال الدین‏ خردش طفل دبستان شو آن‏که گشت آشتیان از او غیرت فسحت یونان شو گو که اینت صدرا ای فیض‏ هان و هان خیز و سبق‏خوان شو خواجه صائن را برگو نیز پی درکش به خراسان شو خیز و تمهید قواعد را به خراسان ز صفاهان شو خیز ای باد و به شیدایی‏ بال بگشا و شتابان شو مدحت بنده«سها»برسان‏ موصل قطره به عمّان شو سیّدا سالارا میرا تا بود ماه درخشان شو بر در درگه جانان شو بر در درگه جانان شو فعلاتن فعلاتن فع‏ زینت دفتر و دیوان شو نشسته بود و جهان چون کتاب در پیشش‏ نسیم عالم بالا ربوده از خویشش‏ نه گرد حادثه را در زلالی‏اش راهی‏ نه از کدورت ایام بیم تشویشش‏ طلسم باطل نام و نوا به سنگ زده‏ ز قید لحظه رها،رای سرمد اندیشش‏ به کیمیای ابد نیز آستین افشاند دل توانگر دریا شکوه درویشش‏ چه آفتاب خوشی در درون او می‏تافت‏ که آفتاب یکی ذره بود در پیشش‏ ز خویش رسته،و بسیاردان و کم‏گفتار جز این‏قدر نتوان گفت از کم و بیشش‏ نوشته‏اش همه فصل الخطاب و قول الفصل‏ به خامه‏یی که بسی نوش‏هاست در نیشش‏ چنان‏که علم به جز نقطه‏یی نبود اول‏ به غیر حرف وفا هیچ نیست در کیشش‏ به بند مهر چنان گردن دلم را بست‏ که گرچه با همه بیگانه بود،شد خویشش